

# تئوریهای انحراف<sup>۱</sup>

ترجمه امان‌اله صفوی



اغماض پذیرفته می‌شوند. [سبزی فروش دوره گردی که با صدای بلندگو آسایش مردم را سلب می‌کند به عملی دست می‌زند که معمولاً نه مورد تقبیح و نه مورد تشویق قرار می‌گیرد.] اینگونه اعمال گرچه غیر عادی هستند، عمدتاً به این دلیل که موجب خسارت نمی‌شوند، تحمل شده و یا نادیده انگاشته می‌شوند.

در عمل، رشته‌ای که جامعه‌شناسی انحراف را در بر می‌گیرد، معمولاً به انحرافی محدود می‌شود که به اعمال منفی و خلاف منتهی می‌گردد. مارشال کلینارد (Marshal B. Clinard) جامعه‌شناس آمریکایی پیشنهاد کرده است که اصطلاح «انحراف» باید به موقعیتهایی اطلاق شود که انسان برخلاف مسیر مورد قبول جامعه رفتار کند، تا حدی که جامعه توان تحمل آن را نداشته باشد. با وجود

متداول منحرف می‌شود. انحرافات این دو ممکن است به اخذ پاداش هم منجر شود، مثلاً سرباز مذکور به دریافت نشان افتخار نائل آید و پزشک یاد شده نیز موفق به کسب جایزه نوبل شود. گرچه، به یک معنی، هیچ یک از آنها منحرف نیستند، زیرا هر دو عمل، با ارزشهای جامعه مطابقت دارند. عمل سرباز از حیث شهامت و دلیری پسندیده است و نقشی که پزشک ایفا کرده به پیشرفت علم منتهی گشته است. در مقایسه، یک جانی نه تنها از هنجارها و انتظارات جامعه منحرف می‌شود، بلکه برخلاف ارزشهای آن نیز عمل می‌کند، به ویژه که این ارزش به جان انسان بستگی دارد. انحراف یک جانی عموماً به تقبیح و مجازات توده مردم منتهی می‌شود. سومین نوع انحراف شامل اعمالی است که از هنجارها و انتظارات جامعه مربوط جدا هستند، اما معمولاً با

در گفتار روزمره «منحرف شدن» به معنی خروج از راه مورد قبول تعریف می‌شود. بسیاری از تعاریف جامعه‌شناسی درباره انحراف نیز پیرامون همین تعریف دور می‌زند بنابراین، انحراف شامل آن دسته از اعمالی است که از هنجارها و انتظارات گروه اجتماعی خاصی پیروی نمی‌کنند.

انحراف ممکن است مثبت بوده و پاداش داشته باشد، یا منفی تشخیص داده شود و مجازات به آن تعلق گیرد و یا صرفاً بدون پاداش و کیفری پذیرفته شود. برحسب تعریف فوق، سربازی که در میدان جنگ فراتر از وظیفه‌ای که برعهده دارد عمل می‌کند و جان خود را به خطر می‌اندازد ممکن است منحرف نامیده شود، همانطور، پزشکی که قواعد رشته تخصصی خود را می‌شکند رتوری جدیدی ارائه می‌دهد، در حقیقت از مسیر عادی و

● **انحراف در زمانها و مکانهای مختلف متفاوت است.** در یک جامعه، عملی که امروز انحرافی دانسته می‌شود ممکن است در آینده عادی محسوب شود. عملی که در یک جامعه جنبه انحرافی دارد ممکن است در جامعه دیگر عادی شمرده شود. به عبارت دیگر، انحراف جنبه فرهنگی دارد و فرهنگ نیز در طول زمان و از جامعه‌ای به جامعه دیگر فرق می‌کند.

رفتار عادی متفاوت است. بنابراین، منحرفین با افراد عادی تفاوت دارند. رفتار انحرافی یک مسئله اجتماعی است زیرا در زندگی اجتماعی اخلاص ایجاد می‌کند. از اینرو، منحرفین یک مسئله اجتماعی هستند. از آنجایی که آنان با افراد عادی فرق دارند و مسئله‌ساز هستند باید به نوعی عارضه یا

بیماری دچار باشند. برای پاسخ دادن به این سؤال که «علت انحراف چیست؟» باید عارضه‌ای که شخص منحرف، بنا به فرض، از آن رنج می‌برد تشخیص داده شود. بسیاری از این استدلالها به شدت جنبه اخلاقی دارند، زیرا فرض بر این است که فرد عادی تعابلی به انحراف از راه راست ندارد. در تحقیقات اولیه، علل انحراف عمدتاً به دو عامل جسمی و روانی نسبت داده می‌شد. آنانی که انحراف را یک پدیده بدنی می‌دانستند، عقیده داشتند که منحرفین با نوعی نقص یا بیماری که رفتار آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد متولد می‌شوند. دسته دوم معتقد بودند که منحرفین به علت ناراحتیهای عاطفی گذشته، فاقد تعادل روانی هستند و این عدم تعادل موجب رفتار انحرافی آنها می‌شود.

### تئوریهای فیزیولوژیکی و روانشناسی انحراف

تئوریهایی که از حیث فیزیولوژیکی یا بیولوژیکی در مورد انحراف به عمل آمده حاکی از آن است که افراد بخصوصی به علت ساختمان ژنتیکی، بیش از سایرین در معرض انحراف قرار می‌گیرند. ویژگیهای ذاتی و ژنتیکی یا بطور مستقیم آنها را به انحراف می‌کشاند و یا آنان را بدان سمت سوق می‌دهد. یکی از تئوریهای بیولوژیکی به «سزار لومبروسو» (Cesare Lombroso) که یک پزشک ارتش ایتالیا است و در سال ۱۸۷۶ کتابی درباره بزهکاری نوشته است مربوط

فوق کمک می‌کند: زمانی در جوامع غربی کشیدن سیگار، استفاده از وسایل آرایش و نوشیدن مشروبات الکلی در حضور مردم انحراف محسوب می‌شد. اما امروزه چنین نیست. به همان ترتیب تعاریف انحراف در طول زمان تغییر می‌یابند. به عنوان مثال، در گذشته خرید و فروش بردگان و استثمار آنان امری عادی محسوب می‌شد، ولی امروزه عملی خلاف قانون به شمار می‌آید.

مفهومی که تا اینجا از انحراف به دست دادیم نسبتاً ساده بود. انحراف به اعمالی اشاره دارد که با هنجارها و انتظارات اعضای یک جامعه انطباق و همخوانی ندارند. طبق مطالعات جامعه‌شناسان، انحراف معمولاً به فعالیتهایی که مخالفت عمومی جامعه را برمی‌انگیزد دلالت دارد. انحراف یک مفهوم نسبی است. اعمال، تنها در ارتباط با معیارهای جامعه بخصوصی، در زمان معینی از تاریخ آن جامعه، انحراف به شمار می‌روند.

در ادامه این بحث، مسئله انحراف با دیدگاه وسیعتر و ژرفای بیشتر شکافته خواهد شد. اما ابتدا، تحقیقات زمانهای گذشته در مورد انحراف را مورد بررسی قرار می‌دهیم. هدف اصلی تحقیقات گذشته این بود که معلوم دارد چرا برخی افراد به رفتار انحرافی دست می‌زنند. پژوهشهای اولیه در جستجوی یافتن پاسخ سؤالات ساده و مستقیمی از این قبیل بود: «چرا برخی افراد خودکشی می‌کنند؟» و «چرا برخی دست به سرقت می‌زنند؟». اغلب، پاسخ این سؤالات نیز به همان نسبت ساده و مستقیم بود و استدلالهایی از این قبیل برای توجیه آنها ارائه می‌شد. رفتار انحرافی از

اینکه، تمام جامعه‌شناسان این تعریف را نمی‌پذیرند، یقیناً تعریف فوق موضوع مطالعات مربوط به انحراف را توصیف می‌کند. به موجب تعریفی که کلینارد ارائه می‌دهد، جنایت و بزهکاری، آشکارترین اشکال انحراف هستند. تبهکاری به اعمالی گفته می‌شود که جنبه قانون شکنی دارند و مستوجب مجازات قانونی هستند و بزهکاری به اعمال جنایی افراد جوان اطلاق می‌شود. با وجود این، در برخی جوامع، بسیاری از اعمال قبیح و انحرافی، تبهکاری محسوب نمی‌شوند. به عنوان مثال، امروزه الکلیسم و خودکشی در بریتانیا تبهکاری و جنایت محسوب نمی‌شوند. در عمل، جامعه‌شناسان، توجه خود را به انواع انحرافات زیر که معمولاً در حیطه تعریف کلینارد قرار می‌گیرند مانند: تبهکاری و بزهکاری، استعمال مواد مخدر، فحشا، بیماری روانی، خودکشی، الکلیسم و همجنس‌گرایی، معطوف داشته‌اند.

انحراف جنبه نسبی دارد، بدین معنی که نمی‌توان برای آن یک تعریف قاطع ارائه داد. انحراف را فقط می‌توان در رابطه با یک معیار ویژه تعریف کرد و هیچ معیاری ثابت یا مطلق نیست. بدین ترتیب، انحراف در زمانها و مکانهای مختلف متفاوت است. در یک جامعه، عملی که امروز انحرافی دانسته می‌شود ممکن است در آینده عادی محسوب شود. عملی که در یک جامعه جنبه انحرافی دارد ممکن است در جامعه دیگر عادی شمرده شود. به عبارت دیگر، انحراف جنبه فرهنگی دارد و فرهنگ نیز در طول زمان و از جامعه‌ای به جامعه دیگر فرق می‌کند. مثالهای زیر به روشن شدن نکات

می‌شود. وی چنین استدلال می‌کند که تبهکاران خصلتهای انحرافی خود را از انسانهای بدوی و نخستین ارت برده‌اند. لومبروسو مدعی بود که خصلتهایی را که جنبه ژنتیکی دارند و در تبهکاران یافت می‌شود مشخص کرده است. این مشخصات عبارت بودند از آرواره‌های بزرگ، استخوانهای بلند چانه، گوشهای پهن، انگشتان اضافی دست و پا و بی‌حسی در مقابل درد. تحقیقات بعدی تصویری را که لومبروسو در مورد ارثی بودن تبهکاری ارائه داده بود تأیید نکرد.

علی‌رغم این نظرات خام و اولیه، باز هم از تئوریهای بیولوژیکی انحراف طرفداری می‌شود. «شلدن» و «الینور گلوئک» (Sheldon and Eleanor Glueck) مدعی هستند که بین رفتار بزهکارانه و ساختمان بدن رابطه‌ای یافته‌اند.

آنان چنین استدلال می‌کنند که افراد عضلانی و تنومند که اصطلاحاً، «مزومورف» (Mesomorph) نامیده می‌شوند، بیش از سایرین پرخاشجو و فعال هستند. مطالعات آنها نشان داده است که رفتار بزهکارانه با مزومورفی ارتباط دارد. «هانس آیزنک» (Hans Eysenck) روانشناس بریتانیایی بر آن است که بین ویژگیهای شخصیتی که جنبه ژنتیک دارند و رفتار انحرافی رابطه‌ای وجود دارد. وی مدعی است که بین خصایص شخصیتی از قبیل برون‌گرایی با رفتار جنایی رابطه وجود دارد. (یک فرد برون‌گرا ماجراجوست، مغرور است، سریعاً واکنش نشان می‌دهد، و بدون تأمل و اندیشه عمل می‌کند.) طرفداران نوین تئوریهای ژنتیکی مربوط به انحراف، بیش از اسلاف خود احتیاط به خرج می‌دهند. آنها عقیده دارند که یک فرد، تماماً محکوم ژنهای خود نیست. بلکه عقیده دارند که خصلتهای ژنتیکی زمینه را برای رفتار انحرافی مستعد می‌کنند. بدین ترتیب «آیزنک» (Hans Eysenck) اظهار می‌دارد که توارث یک عامل بسیار قوی در

● اغلب تئوریهای روانشناسی بر آنند که در فرآیند اجتماعی شدن فرد منحرف و معمولاً در رابطه بین مادر و فرزند، نقصان وجود داشته است. این نقیصه شامل ناراحتی عاطفی است که به شکل خصلتهای شخصیتی کژ سازگار منتهی می‌شود. گفته می‌شود که تجارب دوران کودکی می‌تواند تأثیر دیرپایی در رفتار دوران بلوغ و بزرگسالی داشته باشد.



پروفسور هانس آیزنک  
رتال جامع علوم انسانی

ارتکاب تبهکاری است. است کودکان طبقه کارگر، که با احتمال بیشتری در آمارهای جنایی یافت می‌شوند، به علت رژیم غذایی نامناسب، کار بدنی مداوم، آمادگی و قدرت بدنی، بیشتر مزومورفیک شوند. بدان‌سان، توجه دیگری نیز می‌توان برای تئوری آیزنک ارائه داد.

توصیفی که آیزنک از ویژگیهای فرد برون‌گرا به عمل می‌آورد، به‌نظر «مستز» و «سایکس» (Metza and Sykes) شباهت بسیار دارد. این دو عقیده دارند که «ارزشهای مخفی»

جامعه‌شناسان تمایل بر این دارند که تئوریهای بیولوژیکی انحراف را رد کنند، آنها استدلال می‌کنند که هر نوع رابطه بین ویژگیهای بدنی و شخصیتی با رفتار انحرافی را می‌توان به شیوه‌های دیگر تشریح کرد. به‌عنوان مثال جامعه‌شناسانی از قبیل، تایلر (Taylor)، والتن (Walton) و یانگ (Young) تبیین دیگری برای رابطه بین مزومورفسم و بزهکاری ارائه داده‌اند، آنها مدعی‌اند که ممکن

● مرتن معتقد است: ... تمام اعضای جامعه در ارزشهای مشترک سهیم اند، اما از آنجایی که اعضای جامعه از لحاظ ساختارهای اجتماعی در موقعیتهای مختلفی قرار می گیرند، برای درک ارزشهای مشترک از فرصتهای مساوی برخوردار نیستند. چنین وضعی ممکن است موجب انحراف شود.

که روابط خصمانه و نامطلوب با پدران خود داشته اند، این خصومت را در روابط خود با سایر پسرها و افراد بزرگتر بروز می دهند. اینگونه روابط ناخوشایند بین پسران و پدران، بیش از آنکه به ناراحتیهای شدید روانی که باولبی مدعی بود منجر شود، یک نوع آمادگی ذهنی برای بزهکاری به وجود می آورد. آندری عقیده داشت که نقصانهای شخصیتی ناشی از روابط بین فرزند و والدین عامل مهمی در توجیه بزهکاری است.

جامعه شناسان، به همان ترتیب که با تئوریهای بیولوژیکی برخورد کردند، برآنند که تبیین های روانشناسی انحراف را نیز کنار بگذارند. اولاً، آنان چنین استدلال می کنند که این قبیل تئوریها عوامل اجتماعی و فرهنگی را در تبیین انحراف نادیده می گیرند. دومین استدلال جامعه شناسان این است که در روش مطالعات روانشناسی اتفاق نظر و رویه وجود ندارد. در میان روانشناسان توافق ناچیزی در باره عوامل تشکیل دهنده سلامت ذهن و چگونگی سنجش ویژگیهای شخصیتی، وجود دارد. سوم اینکه، بسیاری از جامعه شناسان اولویت دادن به تجارب دوران کودکی را مردود می دانند. آنان این نظر را که «فرد، زندانی و محکوم تجارب دوران کودکی است و نتیجه تجربه های او در دوران بعدی زندگی ظاهر می شود»، را قبول ندارند. به عقیده جامعه شناسان، این برداشت سبب می شود که تأثیر و نفوذ شمار کثیری از عوامل اجتماعی را که بر رفتار فرد در طول زندگی اثر می گذارند، نادیده گرفته شود. مارشال کلینارد، به طریقی سرزنش آمیز، تئوریهای روانشناسی انحراف را به عقیده پیشینیانی که معتقد به حلول شیطان در نفس بودند، تشبیه می کند. علی رغم اینکه تئوریهای بیولوژیکی و روانشناسی توسط جامعه شناسان مردود شناخته شده اند، این تئوریها، به ویژه تئوریهای روانشناسی در سطحی گسترده توسط عوامل مختلف کنترل اجتماعی پذیرفته شده و

خصیله های شخصیتی کژسازگار منتهی می شود. گفته می شود که تجارب دوران کودکی می تواند تأثیر دیرپایی در رفتار دوران بلوغ و بزرگسالی داشته باشد.

«جان باولبی» (John Bowlby) در یکی از آثارش درباره روانشناسی انحراف چنین استدلال می کند که کودک نیازهایی دارد و مهمترین نیاز او امنیت عاطفی است که به مؤثرترین وجه ممکن می تواند با رابطه صمیمانه ای که بین مادر و فرزند برقرار می شود، تأمین گردد. چنانچه کودک، به ویژه در او ان کودکی، از عشق مادری محروم شود، این امکان وجود دارد که به شخصیت «روان رنجور» (Psychopathic Personality) مبتلا گردد.

افراد روان رنجور معمولاً بدون تأمل و اندیشه عمل می کنند و به نتایج اعمال خود توجه چندانی ندارند. آنان، به ندرت احساس گناه می کنند و در مقابل مجازات و درمان، واکنش چندانی نشان نمی دهند. باولبی مدعی بود: آن عده از بزهکارانی که به کرات مرتکب جرم می شوند، بدین معنی که همواره بدون توجه به عواقب امر به اعمال غیر قانونی دست می زنند، در دوران اولیه کودکی از محبت مادری محروم بوده اند. شخصیت های روان رنجور اغلب در یتیم خانه هایی که کودکان از محبت مادری محروم بوده اند، مشاهده می شود. سایر مطالعات گواه آن است که روابط پدر و پسر، به ویژه در دوران بلوغ، می تواند اثرات مهمی بر رفتار فرزند داشته باشد. «رابرت جی آندری» (Robert G. Andry) مدعی بود پسرانی

(Subterranean Values) هادی و راهنمای رفتار بزهکارانه می باشد. ارزشها بیش از آنکه جنبه ژنتیکی داشته باشند آموختنی هستند. (در صفحات بعد راجع به نظرات متزا و سایکس گفتگو خواهیم کرد.) سرانجام، مشکل عمده ای که در تمام تئوریهای بیولوژیکی وجود دارد این است که نمی توان برای یک رفتار ویژه، مبنای ژنتیکی قایل شد. چنین امکانی که یک ژن و یا مجموعه ای از ژنها را جدا کرده و بطور قطع نشان دهیم که آنها اعمال ویژه ای را موجب می شوند وجود ندارد.

تئوریهای روانشناسی انحراف، تشابهات چندی با تئوریهای بیولوژیکی دارند: ۱- این تئوریها فرد منحرف را از جامعه به طور اعم، متفاوت می دانند ۲- فرد منحرف در یک جامعه بهنجار، غیر عادی محسوب می شود.

۳- غیر عادی بودن او، وی را در معرض انحراف قرار می دهد. با وجود این، تئوریهای روانشناسی در ادعایشان مبنی بر اینکه نابهنجاری بیش از آنکه ژنتیکی باشد آموختنی است با تئوریهای بیولوژیکی تفاوت دارند. تئوریهای روانشناسی پایه و اساس انحراف را بیش از آنکه به ژنهای غیر عادی نسبت دهند به تجربه نابهنجار مربوط می دانند. این تجربه موجب بروز نقصانهای شخصیتی و شخصیت های کژسازگار می شود که آنها سبب انحراف می گردد. اغلب، تئوریهای روانشناسی برآنند که در فرایند اجتماعی شدن فرد منحرف و معمولاً در رابطه بین مادر و فرزند، نقصان وجود داشته است. این نقیصه شامل ناراحتی عاطفی است که به شکل

● دیدگاه کارکردی برای مطالعه انحراف، بجای اینکه به فرد توجه کند، جامعه را به طور کلی مورد توجه قرار می‌دهد. این دیدگاه بیشتر در جستجوی منبع انحراف در بطن جامعه است و به ماهیت بیولوژیکی و روانشناسی فرد منحرف کمتر اهمیت می‌دهد.

«امیل دورکیم» در یکی از نوشته‌هایش تحت عنوان «قواعد روش جامعه‌شناختی» (The Rules of Sociological Method) به این مبحث پرداخته و چنین استدلال می‌کند که تبهکاری جنبه عادی و اجتناب‌ناپذیر زندگی اجتماعی بوده و لازمه کلیه جوامع سالم است. به نظر دورکیم تبهکاری اجتناب‌ناپذیر است، زیرا تمام اعضای جامعه نمی‌توانند به طور مساوی با احساسات جمعی، ارزشهای مشترک و اعتقادات جامعه برخورد کنند. از آنجایی که افراد در معرض تأثیرات و مقتضیات مختلف قرار دارند، یکسان بودن تمامی آنان غیرممکن است. بنابراین، همگان به یک نسبت در قانون شکنی سهیم نیستند. تبهکاری نه تنها اجتناب‌ناپذیر است، بلکه می‌تواند «کارکردی (Functional)» هم باشد. دورکیم استدلال می‌کند که تبهکاری فقط هنگامی بدون کارکرد می‌شود که میزان آن به طور غیرعادی افزایش یابد. وی می‌گوید که تمام تغییرات اجتماعی با نوعی انحراف آغاز می‌گردد. برای اینکه در یک جامعه تغییر رخ دهد، انحراف دیروز باید امری عادی برای امروز بشود. برای اینکه جامعه‌ای بتواند بجای رکود، پیشرفت داشته باشد مقدار معینی تغییر و دگرگونی برای سلامت آن ضرورت دارد. این قاعده در مورد انحراف نیز صدق می‌کند. برای اینکه تغییر رخ دهد، احساسات جمعی نسبت به تغییر نباید خیلی شدید و خصمانه باشد، بلکه باید متعادل باشد، چنانچه احساسات بسیار شدید شد «اصالت (Originality)» همه چیز فرو می‌باشد و این فروپاشی، هم اصالت تبهکار و

از دیدگاه جامعه‌شناسی نسبت به تئوریهای فوق (تئوریهای بیولوژیکی و روانشناسی) شده است تشریح خواهد شد.

### انحراف از دیدگاه کارکردگرایی

این دیدگاه، کارکردهای انحراف را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. دیدگاه کارکردی برای مطالعه انحراف، بجای اینکه به فرد توجه کند، جامعه را به طور کلی مورد توجه قرار می‌دهد. این دیدگاه بیشتر در جستجوی منبع انحراف در بطن جامعه است و به ماهیت بیولوژیکی و روانشناسی فرد منحرف کمتر اهمیت می‌دهد. در اولین نگاه، اینکه سرخی کارکرد گرایی انحراف را لازمه تمام جوامع می‌دانند و معتقدند که عملکردهای مثبتی برای نظامهای اجتماعی دارند، شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد. انحراف، هنجارها و ارزشهای اجتماعی را زیر پا می‌گذارد. بسا تأکیدی که دیدگاه کارکردگرایی بر اهمیت هنجارها و ارزشهای مشترک قائل است و آنها را پایه و اساس نظام اجتماعی می‌داند، چنین به نظر می‌رسد که انحراف نظم اجتماعی را تهدید می‌کند و بنابراین با کارکردهای اجتماعی در تضاد است. با وجود این، بسیاری از آنان را عقیده بر این است که مقدار معینی از انحراف، اثرات مثبت دارد، بدین معنی که به حفظ و رفاه جامعه کمک می‌کند.



معتبرند. این دو تئوری دلایل محکمی برای درمان انحراف دارند. به بیان ساده، چنانچه افراد منحرف بیمار باشند، باید درمان شوند. این نظریه به روشهای متعدد درمانی از قبیل دارو درمانی، درمان با شوک الکتریکی، آشکال مختلف روان درمانی و حتی به جراحی مغز منتهی شده است.

### تئوریهای جامعه‌شناسی در باره انحراف

دنباله این گفتار به تئوریهای جامعه‌شناسی انحراف اختصاص دارد و طی آن انتقاداتی که

● دورکیم می‌گوید: ... تمام تغییرات اجتماعی با نوعی انحراف آغاز می‌گردد. برای اینکه در یک جامعه تغییر رخ دهد، انحراف دیروز باید امری عادی برای امروز بشود. برای اینکه جامعه‌ای بتواند بجای رکود، پیشرفت داشته باشد، مقدار معینی تغییر و دگرگونی برای سلامت آن ضرورت دارد. این قاعده در مورد انحراف نیز صدق می‌کند.

● «آندری» عقیده داشت نقصانهای شخصیتی ناشی از روابط بین فرزند و والدین عامل مهمی در توجیه بزهکاری است.

اینکه نهاد خانواده را تهدید کنند، در بجه اطمینانی برای امنیت جامعه محسوب می‌شود.<sup>۲</sup>  
۲ - کوهن معتقد است بعضی اعمال خلاف ممکن است هشدار دهنده بوده و نشانه آن باشد که جنبه‌ای از جامعه به درستی عمل نمی‌کند، اینگونه انحرافات ممکن است توجه جامعه را به مسئله جلب کند و به یافتن راه‌حلهایی برای آن منتهی شود. بنابراین، شاگردانی که از مدرسه می‌گریزند، فراریان ارتشی و نظایر آنها، ممکن است ناراضیتهای ناشناخته‌ای را آشکار سازد و به تغییراتی در جهت بهبود اوضاع منجر شود.

دورکیم و کوهن در تصویری که روانشناسی و بیولوژی از فرد منحرف ترسیم می‌کنند، فاصله گرفته‌اند. دورکیم بر آن است که جامعه بخاطر رفاه خود انحراف را به وجود می‌آورد. کوهن استدلال می‌کند که برخی آشکال انحراف یک واکنش عادی و طبیعی نسبت به مقتضیات ویژه هستند.

دورکیم برای این واقعیت که برخی افراد با گروهها در مقابل انحراف مستعدتر هستند دلیلی ارائه نمی‌دهد. همچنین برای این حقیقت که شکلهای معینی از انحرافات در گروههای ویژه‌ای از جمعیت ظاهر می‌گردد، اظهار نظر نمی‌کند. پاسخگویی به این سوالات تا دهه ۱۹۳۰ که طی آن «رابرت مرتون» (Robert K. Merton) در اثر مشهور خود به این مسائل پاسخ داد، در چارچوب کارکردگرایی مطرح می‌شده است.

ادامه دارد

توضیحات:

- ۱ - مطالب داخل کروشه [ ] از مترجم است
- ۲ - این توجیه صرفاً نظر نویسنده را منعکس می‌سازد و برای جامعه اسلامی که راههای معقول و مشروع برای حفظ نهاد خانواده دارد قابل قبول نیست (مترجم)

منبع:  
M. Haralambos, Sociology Themes and perspectives.

University Tutorial Press, Great Britain, 1984.

جنایت اجتناب‌ناپذیر است، نقش مجازات چیست؟ دورکیم معتقد است که نقش مجازات این نیست که تبهکاری در جامعه را از میان بردارد. بلکه مجازات به خاطر آن است که فشار احساسات جمعی را در حد لازم خود نگهدارد. به گفته دورکیم، مجازات، جراحاتی را که به احساسات جمعی وارد می‌آید، درمان می‌کند. بدون مجازات، احساسات جمعی قدرت خود را برای کنترل رفتار از دست می‌دهد و میزان تبهکاری به درجه‌ای می‌رسد که بدون کارکرد می‌شود. به نظر دورکیم، یک جامعه سالم، هم به تبهکاری و هم به مجازات نیاز دارد. این دو، اجتناب‌ناپذیر و کارکردی هستند.

نظرات دورکیم در مورد کارکردهای مثبت انحراف، توسط شماری از جامعه‌شناسان دنبال شده است. «آلبرت کوهن» (Albert K. Cohen) تعدادی از کارکردهای انحراف را مورد تحلیل قرار می‌دهد: ۱ - انحراف می‌تواند به منزله یک در بجه اطمینان عمل کند و بدون اینکه زیانی متوجه جامعه سازد موجب تجلی ناراضیاتی باشد. به این ترتیب نظم اجتماعی حفظ می‌شود. به عنوان مثال، کوهن می‌گوید که فحشاء (در جوامع غربی) بدون

هم اصالت نابغه را تهدید می‌کند. به بیان دورکیم، برای اینکه پیشرفت حاصل شود، اصالت فرد باید بتواند مکنونات خود را بروز دهد. برای اینکه اصالت یک فرد آرمان‌گرای (Idealist) که رؤیاهای او فراتر از عصر خویش است بتواند بروز کند، لازم است اصالت تبهکار، که رؤیاهایش پایین‌تر از زمان اوست، نیز امکان بروز داشته باشد، زیرا رخداد یکی از این دو بدون دیگری میسر نیست.

بنابراین، احساسات جمعی نباید آنچنان قوی باشد که مانع بروز شخصیت بزرگانی چون عیسی مسیح، «ویلیام ویلبرفورس» (William Wilberforce)، «مارتین لوتر کینگ» و «مادر ترزا» (Mother Theresa) گردد. دورکیم برخی جنایات را نوعی پیش‌بینی از اخلاقیات آینده قلمداد می‌کند.

بدین ترتیب بدعت‌گذارانی که در گذشته توسط دولت و کلیسا تقبیح می‌شدند ممکن بود نماینده احساسات جمعی آینده بوده باشند، به همین ترتیب، تروریستها و آزادیخواهان نیز ممکن است نماینده نظم تثبیت شده آینده باشند.

حال این سؤال مطرح می‌شود که اگر